

### سبک مهاجرت



برای مهاجرت بی گدار به آب نزنید

# شتابزده می‌روند، دست از پا درازتر برمی‌گردند!

### ■ مرصیه بامبری

انسان موجود عجیبی است. هیچ وقت به خواسته‌هاش قانع نیست و زیاده‌خواهی هرگز دامان بشر را هان نمی‌کند. ما حتی اگر در بهترین وضعیت زندگی باشیم باز از چیزهایی خسته می‌شویم، تکرار دلمان را می‌زند و می‌خواهیم شرایط متنوعی را تجربه کنیم. به عنوان مثال خودمان یک باغ بزرگ داریم ولی در دسترس بودن باغ و استفاده در شرایط مختلف دلمان را می‌زند و می‌خواهیم جای بهتری را تجربه کنیم. این است که راهی پیک نیک به نقاط ناشناخته می‌شویم.

### یادببینید آدم‌رقتن هستی؟

با آنهایی که بورسیه تحصیلی دارند و به امید موفقیت‌های بیشتر هم می‌روند کاری ندارم، آنهایی که برای توسعه کارهایشان می‌روند یا برای دیدار اقوام هم کاری ندارم. این امری طبیعی است که همه‌جای دنیا رخ می‌دهد. روی سخنم با آنهایی است که شرایط وطن خسته‌شان می‌کند و بی‌گدار به آب می‌زنند. یک شبه به این نتیجه می‌رسند که باید از کشور بروند و در کشور دیگری زندگی کنند. اگر اوضاع اقتصادی سخت باشد فکر رقتن می‌کنند. اگر از شرایط کشور بروند و در کشور بیفتند خاری می‌شود در چشم این آدم‌ها و زمشان را برای مهاجرت جدی می‌کند.

ولی همیشه این تجربه‌ها به کیفیت بیشتر زندگی منجر نمی‌شود. همیشه نیمه پر لیوان نسیمان نمی‌شود. خیلی‌ها با هزار دلیل رفته‌اند و حالا پا پرگشته‌اند یا پشیمانند. باید ببینید آدم رقتن هستی؟ آدم دل‌کنند و جا گذاشتن تمام تعلقات در وطن هستی؟ می‌توانید تمام نیازهای عاطفی و روانی خود را با امکانات و رفاه بیشتر برطرف کنید؟ حرف آدم‌هایی را شنیدیم که رقتند ولی خیلی زود برگشتند یا آرزو دارند که برگردند.

### شتابزده رقتیم، زوده‌هم برگشتیم

من دانشجوی پزشکی دانشگاه تهران بودم. با یک مادر مذهبی. فکسر می‌کردیم ایران برای آرزوهای من کوچک است. هیچ امکاناتی من را راضی نمی‌کرد و مدام غر می‌زدم. تا اینکه تصمیم گرفتیم برای ادامه تحصیل به کشور سوئد بروم. مادرم مخالف رقتن بود ولی وقتی من را مصمم دید دل‌ناکش راضی نشد تنها راهی غربت شوم. به پدرم

### راه‌نما

گفت برو به شرطی که با هم برویم. من خیلی خوشحال بودم. آن شب در ابرها بودم. کمتر کسی پیدا می‌شد که در برآورده شدن آرزوهایش خانواده همراهی‌اش کند. پدر بخشی از مایملک خود را فروخت و همه چیز را تبدیل به پول نقد کرد. آنقدر که بشود خرج سفر و یک زندگی راحت کرد. با دستلم خداحافظی کردیم و برای اقامت دائم راهی سوئد شدیم. اوایل برایمان جذاب بود. مدام استوری از قسمت‌های مختلف می‌گذاشتم و در بازارهای مختلف فروشگاه‌های بزرگ جذاب بود. مخصوصاً وقتی مجبور بودی انگلیسی حرف بزنی و آنها می‌فهمیدند مهاجر هستی ولی کم‌کم اوضاع فرق کرد. زندگی خیلی زود عادی شد. مشکلات زبان و فرهنگ خودش را نشان داد. مادرم نمی‌توانست خودش را با شرایط آنجا وفق دهد. چیزهایی می‌دید که در کشور خودمان ناپسند بود. اوضاع من هم خیلی بهتر نبود. در ایران دانشجوی ممتاز بود ولی حالا در کالج آنها تحقیر می‌شدم و به چشم یک بیگانه نگاه می‌کردند. تحمل این نگاه‌های سرد دشوار بود. دوباره مثل موقع مهاجرت دور هم جمع شدیم. دو دو تا چهار تا کردیم و راه بازگشت را برگزیدیم. حالا یک ماه از آمدنمان می‌گذرد. ضرر مالی زیادی کردیم ولی حالا قدر داشته‌هایمان را بیشتر می‌دانم و افسوس نمی‌خورم که شاید اگر رفته بودم...

### همه زندگی‌ام را بر باد دادم

همسر اولم معتاد بود. خیلی تحمل کردم ولی در نهایت با دو بچه کوچک مجبور به طلاق شدم. آنها را هر به زحمتی بود بزرگ کردم ولی شرایط زندگی سخت بود. از پس هزینه‌ها بر نمی‌آمدم. تا اینکه عاشق شدم. یعنی مردی عاشقم شد و خیلی زود با وجود دو بچه پای سفره عقد دید دل‌ناکش راضی نشد تنها راهی غربت شوم. به پدرم

کیلومترها راه می‌روی تا جایی برای نشستن پیدا کنیم. وقتی سر ظهر با کلی دردسر به آنجا رسیدیم تازه می‌بینیم خیلی هم با باغ خودمان فرقی ندارد. تازه باغ خودمان شخصی بوده و امکانات رفاهی‌اش با یک جای عمومی شلوغ قابل مقایسه نیست. یا مثلاً شهر خودمان فضای سبز دارد ولی برای تفریح به شهرهای دیگر می‌رویم. کنار خانه خودمان پارک‌است همه برای شام آنجا را انتخاب می‌کنند ولی ما چون نزدیک خانه‌ما است به چشممان نمی‌آید و باید به پارک دورتری برویم. علتش این است که گاهی بعضی چیزها زیادی در دسترسمان

را برایم رو کرد. همسر جوان بود و ناپخته. می‌خواست ره صدساله را یک شبه برود. می‌خواست پولدار شویم. خانه‌ای را که از ازدواج اول برپام مانده بود فروختیم و آن را سرمایه کسب و کار تازه کرد. همه را جنس خرید ولی جنس‌ها تقلبی از آب درآمد و یک خانه را مفت به یاد دادیم. بعد از آن در سربالایی اقتصادی قرار گرفتیم. دوستش گفت من ترکیه شرکت دارم و همسرم از خدا خواسته عزم رقتن کرد. خیلی زود را و بنه جمع کردیم و راهی استانبول شدیم. اول برپام جذاب بود و مدام در گشت و گذار بودم ولی کم‌کم تنهایی سراغم آمد. همسرم شکاک بود و من روزهای بسیار سختی را در خانه و کشوری غریب گذراندم. هر دو ماه می‌آمدم آزادی و خانواده‌ام را می‌دیدم ولی همسرم دوام نیابرد. نتوانست یک جای ثابت کار کند. یک بار هم در کشور همسایه همه چیز را بر باد داد و ما از سفر شروع کردیم. وقتی بعد از سه سال نج و عذاب با بازگشت به ایران مخالفت کرد باافاصله در خواست طلاق دادم.

### تمام آرنیه به فنا رفت

وقتی پدر همسرم مردارت خوبی به همسرم رسید. آنها را ملک و طلا خریدیم. یک زمین خریدیم و خانه‌ای چهار طبقه ساختیم. کم‌کم اوضاع روبه‌راه شد. ما خانه‌ها را اجاره دادیم و زمین را کشت کردیم. آخر سر هم یک ماشین شاسی بلند خریدیم.

پسرم بچه درسخوانی نبود ولی به خاطر نوه اول بودن خیلی مورد علاقه فامیل و خانواده بود. نمی‌شد کارهایش را کنترل کرد. به زندگی لاکچری عادت کرده بود و اهل کار کردن نبود. داشت سراغ دوستانی می‌رفت که نباید می‌رفت! این بود که با پدرش تصمیم گرفتیم او را مدتی از ایران دور کنیم. فکرمین زندگی در غربت او را در می‌کند و از طرفی به بهانه دانشجوی شدن از سربازی رقتن طفره می‌رود. یک شب دور هم جمع شدیم. فکرهایمان را روی

# سبک زندگی

سبک زندگی ۸۸۴۹۴۷۱

## درد

خیلی‌ها با هزار دلیل رفته‌اند و حالا پا پرگشته‌اند یا پشیمانند. باید ببینید آدم رقتن هستی؟ آدم دل‌کنند و جا گذاشتن تمام تعلقات در وطن هستی؟ می‌توانید تمام نیازهای عاطفی و روانی خود را با امکانات و رفاه بیشتر برطرف کنید؟ حرف آدم‌هایی را شنیدیم که رقتند ولی خیلی زود برگشتند یا آرزو دارند که برگردند

# درد

است و ما برای به دست آوردنش جانشی نداریم. همین برایمان یک امر خسته‌کننده می‌شود. می‌خواهیم جاهای دیگر را تجربه کنیم. انگار هر چه زحمت کاری بیشتر باشد لذت‌ش هم بیشتر است! حالا گاهی این زحمت خیلی خرجی ندارد. نهایتش رقتن تا پارک آن سوی شهر است یا مثلاً رقتن به سوی شمال یا جنوب کشور. تنوعی می‌شود و تجربه‌ای که احتمالاً خام‌ها را پخته می‌کند ولی گاهی اوقات این تجربه‌ها به قیمت زندگی تمام می‌شود. به قیمت آوارگی، غربت و هزار مشکل دیگری که گریبان ما را می‌گیرد آن هم بحث مهاجرت است.

هم گذاشتیم و از بین همه کشورها یکی را انتخاب کردیم. گوشه‌ی را برداشتیم و از هر کس که در خارج کشور می‌شناختیم پرس و جو کردیم و شرایط اقامت را پرسیدیم. امین باید اول به ترکیه می‌رفت. باید مدتی می‌ماند تا مقدمات سفرش آماده شود. آنقدر شوق رقتن داشتیم که از ترس مخالفت خانواده‌ها حرفی ن‌زدیم. ماشین و طلاها را فروختیم و پول اولیه سفر را جور کردیم. امین و همسرم به ترکیه رفتند. آنجا در یک بانسیون اقامت کردند و امین وقتش را بسا کلاس زبان و تفریحات مختلف می‌گذراند. هر زینه سفر در کشور خارجی زیاد بود و ما مدام برای امین پول می‌فرستادیم. همسرم برگشت تا بقیه اموال را تبدیل به دلار و امین را بالاخره بعد از چند ماه راهی آلمان کند. ولی کم‌کم اقامتش طولانی شد و سنگ اندازی‌های ترامپ برای مهاجران ایرانی زیاد شد. پول‌ها تمام شد و امین خسته از زندگی تنها در بانسیون تصمیم به بازگشت گرفت. حالا ما ماندیم و زندگی بر باد رفته و عمری که بیهوده گذشت. باید از اول و نقطه صفر زندگی را شروع کنیم.

### در آرزوی بهشت خیالی

این بخشی از تجربیات افرادی بود که قصد رقتن رفتن یس‌بی گدار به آب زده‌اند یا با مقوله مهاجرت برخورد کرده‌اند و به قول معروف وقتی سرشان به سنگ خورده که دیگر دیر شده و کار از کار گذشته است. یک عده مدام از زندگی در اروپا حرف می‌زنند و شاید آرزوی خیلی از ایرانی‌ها باشند. فکر می‌کنند آنجا بهشت است و ما را یکراست با طایره به طبقه هفتمش می‌برند. فکر می‌کنند آنجا همه خوب‌راندگی می‌کنند. آسانتیب غوغا می‌کند و هیچ فقر و تصادف و اشتباه مدیریتی وجود ندارد. پیش خودشان می‌گویند بهشت که نقعی ندارد! اگر هم ایرادی هست در کشور خودمان است و همه مشکلات با رقتن حل می‌شود!

در سال ۱۸۹۲ روانشناسی فرانسوی به‌نام ژول دو گوتیه کتابچه‌ای با عنوان «یوار یسم، روانشناسی در اثر فلور» نوشت. او در سال ۱۹۰۲ نسخه فلسفی تر همین کتاب را با عنوان «یوار یسم، آزمون قدرت تخیل» منتشر کرد. به دومی بیشتر از اولی استناد شده است. گرچه به نظر می‌رسد هیچ کدام به‌دقت مطالعه نشده‌اند. به‌رحال، دست‌کم اگر فلور بر تخصصی خوانده باشید، متوجه می‌شوید که «دو گوتیه» نام مشهوری است، شاید صرفاً به‌خاطر کشف عارضه‌ای که به نحوی بی‌نقص در زن فه‌رمان دانستان فلور تجسم یافته است. او به‌زبان سرد فرانسوی توضیح می‌دهد یوار یسم قدرتی است که به انسان محول شده تا خود را غیر از آنی که هست تصور کند. مشکل مادام‌بواری فقط این است که این قدرت را بیش‌از حد توسعه و پرورش داده است: زن بیچاره نمی‌تواند جلوی تخلیلتش را بگیرد. نمی‌تواند تصور نکند که کسی است غیر از آن که هست. نمی‌تواند تصور نکند که در جای است غیر از آنجا که هست. تمام روز را با اینگونه سر می‌کند. در مام‌عسل خود رؤیای سوئد و اسکاتلند و سرزمین‌های دوردست را در سر می‌پروراند که طبیعتاً باید شادی بخش باشد. او خیال می‌کند مانند گیاهی است که فقط به خاک مخصوص نیاز دارد.

آری فکر می‌کنم، در عمق جهنم باشکوه گوگل بوکس، من هم همین طورم. من مادام‌بواری نیستم. من مُردَم. اواخر دهه ۸۰ در بیمارستانی در نیویورک به دنیا آمدم و برای رقتن به خارج کلی وقت آزاد دارم؛ پیوسته به این کار ترغیب شده‌ام. این حق مسلم من است و اصلاً متاهل نیستم. اما اگر هم زوری متاهل شوم، یقین دارم در ماه‌عسل هم در خیال خودم به ماه‌عسل خواهم رفت. نه، من با تجربه‌ام؛ مرغ همسایه همیشه غزا است.

شش سال پیش، پس از تحصیلاتم در کالج، به مراکش رفتم. از آن دسته آدم‌هایی نبودم که بلافاصله به بروکلین گرختند. تقریباً همه کسانی که دوستانشان داشتیم چنین کردند و من هم در دلم احساس می‌کردم چندان مهم نیستم. حالا بیشتر شها کالوس می‌بینم که به آنها ملحق شده‌ام و در ویلیامز بزرگ ساکنم اما در ۲۲سالگی حتی تصورش را هم نمی‌کردم روزی برسد که به خارج نروم. من رقتم به رباط، پایتخت مراکش. آنجا هیچ کار می‌کردم؛ رقتم تا زبان انگلیسی تدریس کنم. این یکی از جواب‌هاست. بهتر است بگویم رقتم که رفته باشم و آموزش انگلیسی روش من برای آنجا ماندن بود. وقتی از من پرس‌وجو می‌کنند، پاسخی اینچنینی می‌دهم: «یادگیری زبان عربی، مسافرت، نوشتن. تدریس زبان انگلیسی، برای پول در آوردن. اما انگیزه اصلی‌ام فقط در آنجا بودن است.»

واقعیت این بود که تصمیم گرفته بودم به خارج بروم، گویی «خارج» مکانی بود که قرار بود آنجا بروم. پس از فارغ‌التحصیلی، محبوب‌ترین استخدام شرم زبر را در ایملی به من فرستاد: و هر‌وان حقیقی آنهاپی‌اند که رهسپار می‌شوند فقط برای رهسپار شدن؛ با

## درد

روح ملالت‌زده انسان نیز همانند کشاورز بی‌خرد و بی‌هتر پیوسته خاک زیر پای خود را عوض می‌کند. با خود می‌گوید مثلاً اگر بروم آنجا رهایی می‌یابم. کوچ‌نشینی و سرگردانی شروع می‌شود: «یکی از زندگی در روستا خسته شده است، به شهر کوچ می‌کند؛ یکی از سرزمین بومی خود خسته شده است، به خارج می‌رود؛ یکی از اروپا به ستوه آمده است، به امریکا می‌رود و... دست آخر، یکی هم غرق رؤیای سفر بی‌پایان از ستاره‌ای به ستاره دیگر شده است

### نقل و تلخیص از: وب‌سایت ترجمان / نوشته: جاشوا کوهن / ترجمه: مجتبی هائف / مر جمع: پونت

### سبک نگرش



وقتی آنجایی، می‌خواهی هر جایی باشی جز آنجا

## کجا، هر جا که پیش آید؟!

### ■ تلخیص: سلما سلطانی

از منهنن به مراکش، از مراکش به مادرید و از آنجا هم به مونیخ. گرچه جاشوا کوهن شهر و دیار رقتن... فقط در آنجا بودن بود. «اما آنجا هم انگار نمی‌تواند جلوی ملال‌انگیزی روزها را بگیرد و برای است دوباره برگردد سر جای اول. او در سفرهایش قانون نقض‌ناپذیری یاد گرفته است: مراکش – و هر جای دیگری در دنیا – یک ویژگی دارد: وقتی آنجایی، می‌خواهی هر جایی باشی جز آنجا.

در سال ۱۸۹۲ روانشناسی فرانسوی به‌نام ژول دو گوتیه کتابچه‌ای با عنوان «یوار یسم، روانشناسی در اثر فلور» نوشت. او در سال ۱۹۰۲ نسخه فلسفی تر همین کتاب را با عنوان «یوار یسم، آزمون قدرت تخیل» منتشر کرد. به دومی بیشتر از اولی استناد شده است. گرچه به نظر می‌رسد هیچ کدام به‌دقت مطالعه نشده‌اند. به‌رحال، دست‌کم اگر فلور بر تخصصی خوانده باشید، متوجه می‌شوید که «دو گوتیه» نام مشهوری است، شاید صرفاً به‌خاطر کشف عارضه‌ای که به نحوی بی‌نقص در زن فه‌رمان دانستان فلور تجسم یافته است. او به‌زبان سرد فرانسوی توضیح می‌دهد یوار یسم قدرتی است که به انسان محول شده تا خود را غیر از آنی که هست تصور کند. مشکل مادام‌بواری فقط این است که این قدرت را بیش‌از حد توسعه و پرورش داده است: زن بیچاره نمی‌تواند جلوی تخلیلتش را بگیرد. نمی‌تواند تصور نکند که کسی است غیر از آن که هست. نمی‌تواند تصور نکند که در جای است غیر از آنجا که هست. تمام روز را با اینگونه سر می‌کند. در مام‌عسل خود رؤیای سوئد و اسکاتلند و سرزمین‌های دوردست را در سر می‌پروراند که طبیعتاً باید شادی بخش باشد. او خیال می‌کند مانند گیاهی است که فقط به خاک مخصوص نیاز دارد.

آری فکر می‌کنم، در عمق جهنم باشکوه گوگل بوکس، من هم همین طورم. من مادام‌بواری نیستم. من مُردَم. اواخر دهه ۸۰ در بیمارستانی در نیویورک به دنیا آمدم و برای رقتن به خارج کلی وقت آزاد دارم؛ پیوسته به این کار ترغیب شده‌ام. این حق مسلم من است و اصلاً متاهل نیستم. اما اگر هم زوری متاهل شوم، یقین دارم در ماه‌عسل هم در خیال خودم به ماه‌عسل خواهم رفت. نه، من با تجربه‌ام؛ مرغ همسایه همیشه غزا است.

شش سال پیش، پس از تحصیلاتم در کالج، به مراکش رفتم. از آن دسته آدم‌هایی نبودم که بلافاصله به بروکلین گرختند. تقریباً همه کسانی که دوستانشان داشتیم چنین کردند و من هم در دلم احساس می‌کردم چندان مهم نیستم. حالا بیشتر شها کالوس می‌بینم که به آنها ملحق شده‌ام و در ویلیامز بزرگ ساکنم اما در ۲۲سالگی حتی تصورش را هم نمی‌کردم روزی برسد که به خارج نروم. من رقتم به رباط، پایتخت مراکش. آنجا هیچ کار می‌کردم؛ رقتم تا زبان انگلیسی تدریس کنم. این یکی از جواب‌هاست. بهتر است بگویم رقتم که رفته باشم و آموزش انگلیسی روش من برای آنجا ماندن بود. وقتی از من پرس‌وجو می‌کنند، پاسخی اینچنینی می‌دهم: «یادگیری زبان عربی، مسافرت، نوشتن. تدریس زبان انگلیسی، برای پول در آوردن. اما انگیزه اصلی‌ام فقط در آنجا بودن است.»

واقعیت این بود که تصمیم گرفته بودم به خارج بروم، گویی «خارج» مکانی بود که قرار بود آنجا بروم. پس از فارغ‌التحصیلی، محبوب‌ترین استخدام شرم زبر را در ایملی به من فرستاد: و هر‌وان حقیقی آنهاپی‌اند که رهسپار می‌شوند فقط برای رهسپار شدن؛ با

## درد

روح ملالت‌زده انسان نیز همانند کشاورز بی‌خرد و بی‌هتر پیوسته خاک زیر پای خود را عوض می‌کند. با خود می‌گوید مثلاً اگر بروم آنجا رهایی می‌یابم. کوچ‌نشینی و سرگردانی شروع می‌شود: «یکی از زندگی در روستا خسته شده است، به شهر کوچ می‌کند؛ یکی از سرزمین بومی خود خسته شده است، به خارج می‌رود؛ یکی از اروپا به ستوه آمده است، به امریکا می‌رود و... دست آخر، یکی هم غرق رؤیای سفر بی‌پایان از ستاره‌ای به ستاره دیگر شده است

نقل و تلخیص از: وب‌سایت ترجمان / نوشته: جاشوا کوهن / ترجمه: مجتبی هائف / مر جمع: پونت